



شخصیت‌ها

در

«کازابلانکا»

شخصیت‌ها و پیچ‌وساز ریک

امیر قادری

Ghaderi_68@yahoo.com



همفروشی بوگارت در نقش ریک بلینز

سیدنی گرین استریت در نقش سینور فراری

یک آدم چاق آرام. می‌خواهد کافه ریک و بیانیست او، یعنی سام رایک جا بخرد و دلیل این علاقه‌اش هم معلوم نیست. کافه طوطی آبی‌اش، ربطی به کافه ریک ندارد. «همه به کافه ریک می‌روند»، اما فراری در طوطی آبی دارد مگس می‌کشد. (یا می‌پراند؟) به سنت گرین استریت در بقیه نقش‌هایی که برای کمپانی وارنر بازی کرده، جواب رد و قبول ریک، تغییر چندانی در صورتش ایجاد نمی‌کند. اهل حرف زدن نیست. کارش عمل و معامله است. از جای دیگری به کازابلانکا آمده، اما انگار پذیرفته که قرار است تا آخر عمر اینجا کافه‌دار باشد. کلاهش را هم به همین خاطر عوض کرده و یک کلاه عربی جایش گذاشته. اما او هم برای خودش یک «انتخاب» دارد: همان وقتی که عشق ویکتور لازلو و ایلزا لوند را نسبت به هم می‌بیند، تصمیم می‌گیرد به اندازه دادن یک آدرس به آنها کمک کند. بعد وقتی ایلزا و لازلو از کافه‌اش خارج می‌شوند، مگس کش‌اش را بر می‌دارد تا مگس بعدی را بکشد. خلاصه چیزی بروز نمی‌دهد. حتی وقتی سام پیشنهادش برای اسباب‌کشی از کافه ریک به کافه طوطی آبی را رد می‌کند، لبخند می‌زند و عین روز اول دستش را برای سام و ریک تکان می‌دهد و می‌رود. انگار می‌داند که روزی روزگاری عشق، ریک را به زانو در خواهد آورد، تا بیاید و کافه‌اش را به فراری بفروشد. بعد هم که فروخت... چه انتظاری دارید؟ چهره سینور فراری باز هم تغییر چندانی نمی‌کند. مگس کش‌اش را بر می‌دارد و...

پیتر لوره در نقش اورگاتی

یک نقش پیتر لوره‌ای دیگر. ولگردی که به آدم‌های مهم‌تر اویزان می‌شود تا چیزی گیرش بیاید، اما اگر امکانش را داشته باشد، آدم هم می‌کشد. وقتی ریک از او درباره دو آلمانی گمشده که برگه‌هایشان دست اورگاتی است، سؤال می‌کند، اورگاتی فقط مرموزانه نگاهش می‌کند. دوستان زیادی دارد، اما قابل انتظار است که فقط می‌تواند به ریک اعتماد کند و اوراق عبور را دست ریک بسپارد. وقتی آلمان‌ها می‌آیند، ریک خودش را برای نجات او به زحمت نمی‌اندازد. در تاریخ سینما هیچ کس خودش را برای نجات پیتر لوره به زحمت نینداخته است، چون معلوم نیست بعد نجات یافتن، چی بر سر منجی‌اش بیاورد. به هر حال همین که می‌خواهد یکی از اوراق عبور را بفروشد و برای خودش استفاده کند تا از کازابلانکا برود، عجیب است. نکند او هم کسی را دارد که گوشه‌ای از دنیا منتظرش است؟ شب فرار اما گیرش می‌اندازند.

کنراد فایت در نقش هاینریش اشتراسر

تنها آدم بد قطعی داستان. فرمانده آلمانی کازابلانکا. سروان رنو باید دستورات او را اجرا کند. هیچ جور انعطافی ندارد. فقط به دستگیر کردن لازلو فکر می‌کند. یک مأمور مزدور نیست. وقتی به طعنه می‌گوید آلمان‌ها باید به زندگی در آب و هوای مختلف کره زمین عادت کنند، دارد از آرزوی بزرگ پیشوایشان برای تصرف همه جا و همه کس حرف می‌زند؛ پس به هدف نیروهای نازی ایمان دارد. با لباس نظامی و درجه‌هایش این ور و آن ور می‌گردد، اما آن قدر جنتلمن هست تا با ریک و ویکتور لازلو سر

کازابلانکا است و شخصیت‌هایش. این شخصیت‌ها هستند که داستان را پیش می‌برند و ماجراها را می‌سازند. شخصیت‌هایی که هر لحظه امکان دارد وجه خاصی از شخصیتشان روشن شود یا دست به انتخاب خاصی بزنند که کل ماجرا را در نظر ما جور دیگری جلوه دهند. این که این قدر کازابلانکا را می‌بینیم و باز خسته نمی‌شویم، به دلیل است. چون لذت هم‌نشینی با شخصیت‌هایی این قدر جذاب، از هر جور تعلیق و هیجان و اجرای خوب بیشتر به تماشاگر می‌چسبد. تاریخ سینما جذابیت و اهمیت شخصیت را ثابت کرده است. داستان‌هایی که مسیرشان را شخصیت‌هایشان می‌سازند، داستان‌هایی که کار نوشتنشان با خلق شخصیت‌ها شروع شده، جذاب‌ترین‌اند. در فیلم‌هایی مثل کازابلانکا اما باید نام بعضی از بازیگران را جزو گروه نویسندگان اثر قرار داد. این داستان یکی یکی شخصیت‌های اصلی و فرعی فیلم کازابلانکا است. آن جوری که من بلدم.



ریک را اطاعت می کند که ایلزا، همسر لازلو را از در پشتی تا خانه همراهی کند. و البته حتی یک کلمه هم در این باره نمی پرسد. از آلمان ها به شدت بدش می آید، جوری که در برخورد با مشتری های آلمانی، نمی تواند احساسش را پنهان کند. عضو نهضت مقاومت هم هست. بس تان نشد؟ چقدر نکته درباره شخصیت یک گارسون ساده قصه؟

پل هنرید در نقش ویکتور لازلو

همراه اصلی ایلزا که قهرمان نهضت مقاومت هم هست. رأس سوم مثلث عشقی که دو رأس دیگرش ریک و ایلزا هستند، اما پیچیدگی شخصیت های دیگر قصه را ندارد. آدم شجاعی که ظرف چند ثانیه می تواند کاری کند که جو کافه ریک بر ضد آلمانی ها برگردد. همه چیز لازلو بر عکس رقیب عشقی اش، ریک، واضح و آشکار است؛ شجاعتش، جسارتش، عشقش به ایلزا، هدفش و انگیزه اش. یک آدم مثبت به تمام معنا. و در دیگر شخصیت اشتراسر در داستان. تنها پیچیدگی در شخصیتش وقتی رخ می دهد که از ایلزا می خواهد درباره آن رابطه عشقی قدیمی برایش حرف بزند، اما سر و ته این صحنه هم خیلی زود هم می آید. آخر کار هم بی خبر از این که چی بین ریک و ایلزا گذشته، ثابت قدم و محکم، پا در راه یک مبارزه دیگر می گذارد. تماشاگر اما کل قصه های مربوط به شجاعت و جسارت این مرد را با یک پوزخند ریک عوض نمی کند.



دولی ویلسون در نقش سام

پیانیست کافه و رفیق قدیمی ریک. همان شخصیت آشنا و دوست داشتنی کارمند زیردستی که رفیق اربابش هم هست و چیزهایی درباره زندگی خصوصی ارباب می داند و گاهی وقت ها اجازه ورود به زندگی خصوصی او را دارد. چیزی در مایه دایه سیاه پوست خانواده اوهارا در فیلم بر باد رفته. تمام تلاشش را برای رونق کافه ریک انجام می دهد. رونق کافه به اوست، اما از گوشه چشم مواظب ماجرای عشقی دوباره گرفته ریک هم هست. تنها کسی است که از قدیم شاهد شروع ماجرای عاشقانه ریک و ایلزا بوده و حالا بنا بر پیانوی اوست که این دو عاشق قدیمی دوباره همدیگر را پیدا می کنند. در یک چهارم آغاز فیلم، او تنها کسی است که از گذشته شخصیت اصلی داستان خبر دارد. وقتی ریک و ایلزا چشمشان به هم می افتد، زود ترانه «همچنان که زمان می گذرد» را قطع می کند، چهارپایه را می گذارد روی پیانو و بساطش را از بین نگاه های دو عاشق جمع می کند. بعد که ریک به یاد عشق شکست خورده اش خلوت می کند، به جز تماشاگر، او تنها کسی است که حق ورود به خلوت ریک را دارد. هر چند که مجبور می شود یک بار دیگر آهنگ آن خاطره های حسرت برانگیز را برای ریک بزند. آخر به قول ایلزا هیچ کس به خوبی او این ترانه را اجرا نمی کند.

اینگرید برگمن در نقش ایلزا لوند

زن خوب و زیبای داستان که می توانست سال های سال



یک میز بنشیند، اما بعدها هم کافه ریک را می بندد و هم ویکتور لازلو را تعقیب می کند. اثر زندگی فقط وقتی توی چهره اش دیده می شود که از خشم اجرای گروهی سرود مارسلی یز، سراغ رنو می آید تا با نفرت فراوان دستور بدهد که کافه ریک را تعطیل کنند. بالاخره به دست ریک کشته می شود تا لازلو بتواند فرار کند. این بار استثنائاً خبیث ترین شخصیت ماجرا، بی مزه ترینشان هم هست.

مادلین لوبوآدر نقش ایوون

دختری که در کافه، پلاس است و به گفته خودش عاشق ریک شده، اما ریک محل سگ هم به او نمی گذارد. تنها کسی است که در طول فیلم به خودش اجازه می دهد تا با ریک بد حرف بزند. یک بار هم که مست کرده، ریک یکی از پیشنهادهایش را مأمور می کند تا او را به خانه اش برساند. بعداً می بینیم که با یکی از افسران آلمانی روی هم ریخته. اما سازندگان فیلم این شخصیت خیلی فرعی را هم به راحتی به حال خودش رها نمی کنند. موقع اجرای گروهی سرود مارسلی یز در برابر آلمان ها، نمای درشت صورت او را می بینیم که با حدت و شدت، دارد سرود را با صدای بلند می خواند. این هم از «انتخاب» ایوون.

جوری پیچ در نقش آنینا براندل

شخصیت خیلی فرعی دیگر داستان که اگر یک بار ببینیدش، تا آخر عمر او را فراموش نمی کنید. یک زن بلغاری که دست شوهرش را گرفته تا از طریق کازابلانکا، از سرزمین تحت تسلط نازی ها فرار کند تا «بچه هایشان آنجا به دنیا نیایند». اما برای این که پول پرواز از کازابلانکا را به دست آورند، باید به پیشنهاد افسر فرانسوی جواب مثبت دهد و به شوهرش که خیلی هم او را دوست دارد، خیانت کند. موضوع را که برای ریک تعریف می کند، ریک کاری می کند تا غیر مستقیم و از جیب او، خرج مسافرت پرداخت شود؛ شوهر را در یک فرعه کشی الکی در کافه اش، برنده کلی پول می کند. مرد از همه جا بی خبر، دارد از خوشحالی سکنه می کند، اما زن که ماجرا را می داند، سراغ ریک می آید تا از صمیم قلب از او تشکر کند. جذابیت رابطه در این است که شوهر زن تا آخر این سکانس و احتمالاً تا آخر عمرش، حتی بعد از این که بچه هایشان در یک سرزمین آزاد به دنیا بیایند، چیزی از این ماجرا نخواهد دانست. زن، مثل مادر برای شوهرش است. مسئولیت ماجرا را به دوش کشیده و از این به بعد هم همه چیز بین او و ریک و ما باقی خواهد ماند.

اس. زی ساکال در نقش کارل

پیشنخدمت چاق و عینکی و مهربان کافه. یکی از خانه زادهای ریک. محرم مشتری هاست و در عین حال زرنگ و کار راه انداز. وقتی ریک به آن زن داستان قبلی کمک می کند، با قدرشناسی و سپاس مندی می دود جلو تا از اربابش بپرسد چیزی میل دارد یا نه. شیفته ریک است و ریک هم به او اعتماد دارد. یک بار که ویکتور لازلو را آورده کافه، بی هیچ پرسش و پاسخی دستور



زندگی خوب و خوش و آرامی داشته باشد، اما یک مشکل کوچک پیدا می‌کند: بین دو مردی که هر دوی آنها را دوست دارد، سرگردان می‌ماند. این مهم‌ترین ویژگی شخصیت او و احتمالاً مهم‌ترین «انتخاب» فیلم است: این که در طول داستان، ایلزا بالاخره مجبور است یکی از این دو مرد را انتخاب کند. صورت کمیاب اینگرید برگمن، جلوه صادفانه‌ای به شخصیت او می‌بخشد، و گر نه می‌شد همین شخصیت را در قالب یک «زن مرگبار» فیلم نوآر هم اجرا کرد! مهم‌ترین واکنش‌هایش اینها هستند: وقتی ایلزا وارد کافه ریک می‌شود و با وجود عافیت طلبی سام، او را وادار می‌کند تا ترانه «همچنان که زمان می‌گذرد» را یک بار دیگر بزند و داغ عشق قدیمی را تازه کند، انگار عمداً چنین قصدی دارد. و گر نه به قول ریک، چه کاری بود که از همه کافه‌های دنیا، سر از کافه عاشق قدیمی‌اش درآورد؟ واکنش بعدی ایلزا هم هفت تیر کشیدن به روی ریک برای گرفتن اوراق عبور است که البته معلوم است شلیک نمی‌کند. در طول قصه با همه معصومیتش، بین دو مرد، بین عشق (ریک) و وظیفه (لازلو) دست به دست می‌شود. تعبیر نهایی سروان رنو از ماجرای رفتن ایلزا هم دل تماشناگر را خنک می‌کند: این که به عقیده او، ایلزا می‌دانسته ریک دارد به او دروغ می‌گوید و با این وجود به توصیه فداکارانه‌اش گوش داده تا همراه لازلو برود و ریک را تنها بگذارد. پس حالا که به ریک خوش نمی‌گذرد، به او هم در کنار لازلو خوش نخواهد گذشت! خلاصه ما می‌خواهیم این طوری فکر کنیم که این دو نفر تا ابد مال همدیگر هستند. اگر فیلم در دوران جنگ جهانی دوم ساخته نمی‌شد و قرار نبود روحیه مردم در حال جنگ را حفظ کند، بعید نبود که ایلزا به جای وظیفه، عشق را انتخاب می‌کرد. حالا اما وقتی دست این دو تا به هم نمی‌رسد، مجبوریم عشقشان را ابدی فرض کنیم و این به نفع داستان تمام می‌شود.

کلود رینز در نقش سروان رنو

یکی از پیچیده‌ترین و جذاب‌ترین شخصیت‌های فیلم، سروان رنو، سایه ریک است. او هم چیزی دارد که پنهانش می‌کند و آن عشق و علاقه و احترامی است که نسبت به خود ریک قائل است؛ چه وقتی که در کافه ریک را تخته می‌کند و چه وقتی که ریک به روی او اسلحه می‌کشد. رنو احساساتش را پشت کلی شوخ طبعی و جمله کنایه‌آمیز پنهان می‌کند و در فیلمنامه به عنوان تنها کاشف وجه رمانتیک درون پنهان و غلط‌انداز ریک به حساب می‌آید. شاید چون مثل خودش است. با این وجود برای حفظ ظاهر، از ریک پیشتر می‌رود و در مواردی تبدیل به اجرا کننده صرف دستورات اشتراسر می‌شود و از قدرتش برای مقاصد شخصی استفاده می‌کند. هر چند وقتی ریک گاهی جلوی اجرای دستورات اشتراسر و مقاصد شخصی او را می‌گیرد، رنو با نگاهی تحسین‌آمیز به ریک خیره می‌شود. وظیفه شخصیت او در داستان، تبیین درونیات شخصیت ریک است؛ آن هم وقتی که ریک از درمیان گذاشتن ویژگی‌های شخصیتی‌اش با تماشناگر طفره می‌رود. با این همه در سراسر قصه، بین اشتراسر و ریک، اشتراسر

را انتخاب می‌کند تا این که بالاخره بعد از این که ریک، اشتراسر را می‌کشد، انتخاب نهایی‌اش را انجام می‌دهد و به افسرانی که به محل حادثه آمده‌اند دستور می‌دهد که بروند سراغ «مظنونین همیشگی». بعد از همین انتخاب است که از طرف ریک و در آخرین جمله فیلم پذیرفته می‌شود: «لویی، فکر می‌کنم این آغاز یک دوستی زیبا باشه.» این بزرگ‌ترین هدیه لویی رنو به تماشناگر فیلم هم هست؛ پس ریک بعد از رفتن ایلزا، زیاد هم تنها نخواهد ماند.

همفری بوگارت در نقش ریک بلین

قطعا یکی از ۱۰ شخصیت محبوب تاریخ سینما. همه چیز از آنجا شروع می‌شود که دوربین چند دقیقه بعد از شروع داستان، دست مردی را توی کادر می‌گیرد که روی یک چک می‌نویسد: OK ریک. و چک پرداخت می‌شود. پس با این نام قرار است درها گشوده شود. او صاحب کافه‌ای است که همه آدم‌های دنیا به آن رفت و آمد دارند و شخصیتی است که بقیه آدم‌های داستان در نسبت با او تعریف می‌شوند. گذشته‌ای دارد که چیزی از آن را نشان نمی‌دهد و انگیزه‌هایی که پنهانشان می‌کند تا نوبت انتخاب نهایی و فراری دادن زن و مرد دیگر داستان فرا برسد. ریک بلین یک جور رت باتلر بر باد رفته است که خودش را مرکز جهان می‌گیرد و به قول خودش حاضر نیست «به خاطر کسی خودش را به زحمت بیندازد». اما این فقط ظاهر ماجراست. داستان طوری پیش می‌رود که آن گذشته و این انگیزه‌ها کم کم بیرون ریخته شوند. گذر از شخصیت آمریکایی بی‌قید که بالاخره مسئولیت اصلی قصه را می‌پذیرد. همان مایه مورد علاقه بعضی از بهترین فیلم‌سازهای تاریخ سینما. هر کدام از شخصیت‌هایی که داستانش را نوشتیم، به کار آشکار کردن بخشی از شخصیت ریک می‌آیند که در بخش مربوط به خودشان به آن اشاره شد. تمام شخصیت‌های داستان دنبال ریک‌اند و او دارد آنها را پس می‌زند. در عین حال وقتی واقعاً به او احتیاج دارند، سر و کله‌اش به موقع پیدا می‌شود. از جمله وقتی یکی از کارمندهایش اشتباه می‌کند و ریک به عنوان رئیس سخت‌گیر کافه، خسارت را بی‌این که خم به ابرو بیاورد، پرداخت می‌کند. حتی نمی‌دانیم چرا به کازابلانکا آمده است. بعد وقتی رنو دلیلش را می‌پرسد، ریک جواب می‌دهد به خاطر آب و هوا:

- ولی کازابلانکا که آب و هوا نداره.

- خب، اطلاعات عوضی بهم داده بودن!

او زخمش را پنهان کرده و با آمدن ایلزا دوباره این زخم عود می‌کند تا یکی از جذاب‌ترین مایه‌های درام شکل بگیرد؛ عشق، مرد قوی را به زانو در می‌آورد. اگر دقت کنید این ریک است که بنا به رابطه‌ای که برقرار می‌کند، به شخصیت‌های جذاب دیگر این داستان پیچیده، درجه و مدال و نشان می‌دهد و بالاخره تعیین می‌کند که کی از کازابلانکا برود و کی نرود. آخر فیلمنامه **کازابلانکا** متوجه می‌شویم که همه چیز تغییر کرده و روابط و شخصیت تک تک این آدم‌ها دگرگون شده است، جز زخم ریک که حالا که حدود ۶۵ سال از ساخت فیلم می‌گذرد، همچنان سر جای خودش باقی مانده است. کاری‌اش هم نمی‌شود کرد.